

گردید:

در خانه بگشاد زن در زمان  
 درفشان از آن سرو خورشید و ماه  
 یکی صورت از نو کیهان خدیو  
 یکی شانزده ساله دخت جوان  
 چو شمشاد سیمین برآمخته قد  
 سرش را ز مشک افسر قیرگون  
 فروزنده بینایش چون سهیل  
 دو ابروش را شکل همچون هلال  
 دو چشمش چو چشم گوزنان سیاه  
 چو نرگش ولی رنگ او همچو قیر  
 رخس چون گل و خار از آن گل شده  
 دو عارض چو سوسن بسان بهشت  
 فرو هشته مفتول بر عارضین  
 دهن راست حلقه‌ی میم تنگ  
 زنج چو یکی سیب آسیب جوی  
 برش عاج رنگ و فراخ و لطیف  
 میان لاغر و ز برتر زان سمین  
 دو ساقش سپید و بلند و ستبر  
 فروزنده چون آینه پشت پای  
 ده انگشت پایش لطیف و نظیف  
 پری بود بر خلق پیدا شده  
 برون آمد از خانه سرو روان  
 فرو هشته از ماه مشک سیاه  
 ازو دور نیرنگ و دستان دیو  
 ستاینده‌ی چهر او ارغوان  
 بر قد او سرو نازنده رد  
 کمندش هم از مشک زنگارگون  
 به دیدار آن ماه را مهر میل  
 یکی زلفش از قیر برده مثال  
 طلسم همه جادوان زو تباه  
 وز الماس در گرد او رسته تیر  
 به پیرامن و نرگس اندرزده  
 به نزدیک آن ماه و خورشید و شت  
 از آن ماه خورشید را حسن زین  
 شکر طعم لب هر دو چون بادرنگ  
 چه یوسف مهربان اندروی  
 چو دونار سیمینش پستان ظریف  
 که سیم به آخر من یاسمین  
 ز دل دین ربودی ز تن هوش و صبر  
 چو روی دگر دلبران دل گشای  
 سراپای آن بت چو روح خفیف  
 قمر برزگردون فرود آمده

فروزنده خورشید بد برزمی  
 بهشتی یکی حور بد بی گمان  
 ولی صورتش صورت آدمی  
 برون جسته از جنت غیب دان  
 بدیدی رخ خویش در چهر او  
 هر آن کس که کردی نگاهش بدوی  
 (ص ۲۹۸ و ۲۹۹)

یوسف هم در عشق زلیخا بی پروا شد؛ اما آن را بروز نمی داد. به امر خداوند یعقوب خطبه‌ی عقد یوسف و زلیخا را خواند و آن دو به آیین اسلام پیوند ازدواج بستند. زلیخا یک بار دیگر برابر عظمت خداوند به سجده افتاد و رخسار بر تیره گل مالید:

الهی دلم را ز بد پاک دار  
 چه باید بدن مر مرا زیر خاک  
 و گر زلت آید ز من درگذار  
 ممیرانم الا مسلمان پاک  
 هر نیکان و از صالحان کن مرا  
 هر آنچه از تو زبید چنان کن مرا (ص ۳۰۱)

زلیخا به عبادت و عزلت پرداخت. چهل روز پیوسته در نماز و عبادت می بود. عشق او به یوسف به خاموشی گرایید. یوسف علت را از زلیخا پرسید: زلیخا پاسخ داد همان خدایی که تو را از عشق من برکنار داشت، مرا هم بر کنار داشته است و دلم را از هوا و هوس دور کرده است:

چنین گفت کای یوسف پاکدین  
 که آن کردگاری کز آغاز کار  
 بجز من یکی جفت دیگر گزین  
 کنون مر مرا بر کنار داشته است  
 ترا داشت از مهر من بر کنار  
 ز من دور کرده است دست هوا  
 دلم را به ایمان برانباشته است  
 دلم را رها کرد از آن ازدها  
 دل من ز کام و هوا فرد شد  
 بلند آتش مهر من سرد شد  
 برون جستم از دام و از بند تو  
 ندارم سر مهر و پیوند تو  
 بجز کردگارم کنون یار نیست  
 کنون با توام بیش و کم کار نیست

(ص ۳۰۳ و ۳۰۴)

سروش به یوسف ندا رساند که این موضوع نظر خداست. یعقوب از درگاه خداوند خواست دل زلیخا را به عشق گرم کند. به حکم خداوند مهر در دل زلیخا بجنید و با یوسف سال‌ها به شادی به سر بردند. یوسف او را بانوی مصر گرداند و به همان پایگاه اوّل رساند. خداوند به آن‌ها سه فرزند داد و زلیخا بعد از ده سال فوت نمود. یعقوب هم فوت کرد. او را در بیت المقدس در جوار قبر عیسی به خاک سپردند. یوسف «ابن یامین» را به وزارت رساند و به ده برادرش سپاه و گنج‌ها را سپرد و آن‌ها را به بزرگی رساند. در پایان فردوسی یادآوری می‌کند که پایان همه مرگ است و اگر انسان پادشاه همه‌ی کشور باشد یا پیغمبر و هر مقام دیگری سرانجام از این جهان رخت بر می‌بندند. فرجام سخن:

نزاید کس الا که مرده شود	به خاک سیه در سپرده شود
سرانجامشان رفت باید به گور	پس گور یا تخت یا بخت شور
اگر بخت شورت نباید همی	غم و رنج گورت نباید همی
بدین گیتی اندر مگرد از خدای	به دین درستش بر از دل بیای
به پیغمبر و اهل بیتش گرای	همه راستی و درستی نمای (ص ۳۰۷)

## مقایسه‌ی یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی با تورات و قرآن

قبلاً بیان شد که داستان یوسف و زلیخا در تورات مفصل و در قرآن موجز بیان شده است. ایجاز باعث شده است که برخی از مفسران مطالبی را جهت روشن شدن مطلب بر اصل داستان اضافه کنند. در این منظومه هم جریان‌های فرعی و اضافی آمده است که البته نتیجه‌ی تصوّرات و تخیلات ذهنی شاعر نیست بلکه آن‌ها را از کتب تفسیر و قصص انبیا گرفته است. شاعر در این مثنوی در نظر داشته است داستان یوسف و زلیخا را آن طور که در کتب تفسیر و داستان‌های انبیاست به نظم درآورد و به این علت اضافاتی بر قرآن و گاهی تورات دارد. این موارد فهرست وار در پی می‌آیند:

(۱) یعقوب برای پدرش «اسحاق» قربانی کرد. اسحاق تصوّر نمود پسر دیگرش «عیسو» (عیصا) قربانی کرده است. «عیسو» نسبت به یعقوب کینه ورزید و به این علت یعقوب از کنعان به شام رفت. در آن جا ازدواج کرد. «لانی» دختر خود «لینا» و هفت سال بعد دختر کوچک ترش «راحیل» را به او داد. یوسف و بنیامین فرزندان «راحیل» هستند.

(۲) علت دوری یعقوب از یوسف این بود که بچه‌ی گاوی را در حضور مادرش

کشت. جبرئیل نازل شد به یعقوب گفت: به غم و اندوه بزرگی گرفتار خواهی شد.  
 (۳) یوسف به خواب دید: او و ده برادرش در دشتی فراخ با شاخه‌های گسترده و گیاهان فراوان قرار داشتند و ده عصا بر زمین فرو رفته در برابر عصای یوسف سجده کردند.

(۴) پس از یک سال یوسف به خواب دید با ده برادرش به جمع کردن هیزم رفتند. هر یک پشته‌ای بستند. از پشته‌ی او شکوفه دمید و رنگ لاله و بوی مشک به خود گرفت.

(۵) یعقوب به خواب دید دو گرگ به یوسف حمله کردند و یکی از آن‌ها او را ربود.  
 (۶) برادران یوسف گرگی را از بیابان گرفتند و به یعقوب گفتند یوسف را این گرگ خورده است. یعقوب گفت: اگر یوسف را گرگ خورده است چرا پیراهن او سالم است. به امر خداوند گرگ به صحبت آمد. گفت: خداوند گوشت پیغمبران و تن پاک آنان را بر ما حرام کرده است. نکته‌ی قابل توجه این است که گرگ هم مانند یعقوب به دنبال فرزندش می‌گشت.

(۷) کاروان یوسف را از چاه برکشیدند. برادران یوسف در آن حوالی چوپانی می‌کردند. به نزد کاروان آمدند. «شمعون» به «مالک زعر» گفت: این (یوسف) فرار کرده و مدت سه روز است ما او را ندیدیم. برادران یوسف چهار شرط با مالک زعر گذاشتند:  
 (۱) بر پا و دست او بند و غل بزن (۲) بر تن او لباس خشن بپوشان. (۳) بر شتر سرکش و پالان خشک بنشان. (۴) یوسف را به جای دور ببر که دست رسی به او امکان پذیر نباشد.

(۸) وقتی یوسف به طرف مصر حرکت نمود با برادران خداحافظی کرد و گریست.